

پاکستان: پاشنه آشیل باراک اوباما

دکتر حسین دهشیار*

درآمد

مهمترین خاستگاه خطر شناخته شده است، درمی یابیم که چرا نام پاکستان یکبار به بالای فهرست دغدغه‌های سیاست خارجی آمریکا رسیده است. بی گمان آوردگاه اصلی آمریکا برای از میان بردن خطر القاعده و طالبان که از دید دولتمردان آمریکا، دشمن حیاتی به شمار می آید، پاکستان است. هر چند آمریکا در خاک افغانستان با این دشمنان می جنگد، اما پیروزی نظامی در افغانستان تنها هنگامی به دست می آید که زندگی سیاسی و مناسبات قدرت در پاکستان به گونه بنیادی اصلاح شود و نفوذ گروه‌های بنیادگرا که پشتیبان مادی و معنوی و از همه مهمتر فراهم کننده ژرفای استراتژیک برای پویش هم‌تایان افغانی خود هستند، دست کم مهار شود و دست بالا از میان برود. چنانچه آمریکا نتواند به این هدف در پاکستان دست یابد، بی گمان نه تنها به هدفهای خود در میدان کارزار در افغانستان نخواهد رسید، بلکه سرنوشتی کمابیش همچون سرنوشته ارتش سرخ پس از نبرده ساله در افغانستان خواهد داشت. آگاهی از همین واقعیات است که پاکستان را به نگرانی اصلی تصمیم گیرندگان آمریکا تبدیل کرده است؛ معضلی که از

چهل و چهارمین رییس جمهوری آمریکا دگرگون سازی استراتژی جهانی کشورش را ضرورتی بی چون و چرا یافته است و از همین رو معادلاتی سیاسی- نظامی که آمریکا از نخستین سالهای سده بیست و یکم پی گرفته بود، دستخوش دگرگونی شده است. گفتنی است که استراتژی آمریکا همچنان بر این نکته استوار است که بزرگترین خطر تهدید کننده کشور، تروریسم است؛ ولی آنچه دگرگون شده، جغرافیای خطر است. در چارچوب این دگرپرسی ذهنی است که پاکستان به گرانگه توجه آمریکا تبدیل شده و جایگاهی برجسته در سیاست خارجی ایالات متحده یافته است. ساختار شکننده قدرت سیاسی، گسترش دامنه بنیادگرایی، چنددستگی های ژرف در گستره کشور و اعتبار یافتن گروههای طالبان و القاعده در بخش بزرگی از جامعه پاکستان، پایه های استراتژی جهانی آمریکا را به لرزه انداخته است. از آنجا که پس از راه یافتن باراک اوباما به کاخ سفید و افتادن اهرمهای قدرت سیاسی به دست دموکراتها، افغانستان

* استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی

ارزشهای غربی برپا کنند، هر چند تأکیدشان بر ابعاد متفاوت فرهنگ اروپایی بود. سرانجام نظم آمریکایی پیروز و مستقر شد، ولی باید دانست که با وجود شکست اتحاد جماهیر شوروی، نظمی که امروزه حیات بخش مناسبات جهانی است، بر ارزشهای فرهنگ و تمدن اروپایی شکل گرفته در دوران پس از قرون وسطی استوار است. نظم يك «الگوی کنشی است که هدفهای بنیادی جامعه دولتها یا جامعه بین الملل را تداوم می دهد»^۲. دوران کشمکش ابرقدرتها با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پایان یافت و دوران چیرگی آمریکا آغاز گشت. چندی است که آمریکا برترین بازیگر جهانی شده است و به علت توانمندی نظامی، نیروی اقتصادی، کارآمدی ساختار سیاسی و مشروعیت یافتن ارزشهای آنگلساکسون حضور بسیار ملموس در گستره گیتی یافته است. ولی این دوران چیرگی، هر چند فرصت یکه تازی برای آمریکا فراهم آورده، آن کشور را با شرایطی روبه رو کرده که پیش بینی ناشدنی بوده است. آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بعنوان دشمنان

میان بردن آن بسیار دشوار تر و حتی ناممکن می نماید.

واقعگرایی سترون باراک اوباما

بسیاری از تصمیم گیرندگان آمریکایی، نگاهی حسرت بار به دوران جنگ سرد دارند؛ دورانی که ناباورانه و در سایه نبود پیش بینی های تئوریک، یکباره در ۱۹۹۱ به هم ریخت. در آن دوران، آگاهی همه سویه آمریکا از توانمندیها، کاستیها و هدفهای اتحاد جماهیر شوروی و همچنین شناختی که از ماهیت نهادینه شده ساختارها، چشم اندازها، مبانی ایدئولوژیک و جایگاه بین المللی مسکو وجود داشت، این امکان را به و اشننگتن می داد که سیاستها و رفتارهای بزرگترین دشمن خود را پیش بینی کند. پایه ریزی يك استراتژی همه سویه و کار ساز برای رویارویی با دشمنان، پیش از هر چیز نیازمند آن است که دست کم تعریفی کمابیش روشن از «دشمن» در دست باشد.^۱ در پرتو آگاهی متعارف آمریکاییان از معادلات قدرت در اتحاد جماهیر شوروی، چندو چون قدرت آن کشور و روحیه و کارکرد رهبران شوروی بر پایه معیارهای سازنده چارچوبهای تئوریک که در گذر دههها قوام یافته بود، تصمیم گیرندگان در کاخ سفید عوامل اثر گذار بر بده و بستنها را به خوبی می شناختند؛ شناختی که زمینه ساز يك دیپلوماسی کار آ بود. باز بودن کانالهای دیپلماتیک در کنار واقعیات قدرت، این امکان را فراهم می آورد که دو دشمن و هماور د بزرگ یعنی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی با وجود بحرانیهای پیچیده، از بحران برلین گرفته تا بحران اعراب-اسرائیل، هیچگاه ضرورتی برای درگیر شدن با یکدیگر در میدان جنگ گرم نیابند. در سراسر تاریخ، قدرتهای بزرگ همواره در پی ایجاد نظم بوده اند و بی گمان دو ابر قدرت آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی را نیز نمی توان از دایره شمول این اصل بیرون دانست. آمریکا بر آن بود که نظمی آمریکایی بر پایه ارزشهای لیبرال در دوران مدرن برپا کند. اتحاد جماهیر شوروی نیز بعنوان يك قدرت بزرگ می کوشید نظم دلخواه خود را در چارچوب ارزشهایی اقتدار گرایانه که پس از سده های میانی در اروپا پدید آمده بود برقرار کند. گواينکه دو کشور با یکدیگر رقابت ایدئولوژیک داشتند، ولی هر دو می خواستند نظمی استوار بر

○ استراتژی آمریکا همچنان بر این نکته استوار است که بزرگترین خطر تهدید کننده کشور، تروریسم است؛ ولی آنچه دگرگون شده، جغرافیای خطر است. در چارچوب این دگر دیسی ذهنی است که پاکستان به گرانگاه توجه آمریکا تبدیل شده و جایگاهی برجسته در سیاست خارجی ایالات متحده یافته است. ساختار شکننده قدرت سیاسی، گسترش دامنه بنیادگرایی، چنددستگیهای ژرف در گستره کشور و اعتبار یافتن گروههای طالبان و القاعده در بخش بزرگی از جامعه پاکستان، پایه های استراتژی جهانی آمریکا را به لرزه انداخته است.

تهدید می‌کند پدیده تروریسم است. استراتژی جانشین استراتژی بستن راه نفوذ، برای کندن ریشه این خطر تازه طراحی شده است. در نخستین سالهای سده بیست و یکم، استراتژی «جنگ با تروریسم» در نخستین دوره ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش یا گرفت. دولت آمریکا با توجه به حمله مستقیم عوامل القاعده به خاک کشور و اینکه رهبران این گروه در افغانستان زیر سلطه طالبان می‌زیستند، سیاست از میان بردن خطر تروریسم را بر کاربرد نیروی نظامی گذاشت و با حمله به افغانستان رژیم طالبان را سرنگون کرد. اما با به قدرت رسیدن باراک اوباما، یک دگرگونی واژگانی پدید آمد. بسیاری کسان در وزارت خارجه و وزارت دفاع بر آن بودند که اصطلاح جنگ با تروریسم، در بسیاری از کشورها و بویژه در کشورهای اسلامی، مترادف جنگ با اسلام و بر سرهم ستیز با یک فرهنگ و مذهب خاص گرفته شده است. با توجه به این نکته و تأکید بر اینکه تروریسم را باید در همه جبهه‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی به چالش گرفت، دولت باراک اوباما اصطلاح «مبارزه با تروریسم» را به کار گرفت؛ اصطلاحی که از دید تصمیم‌گیرندگان دموکرات، چند بعدی است و مترادف با اسلام‌ستیزی نیست.^۴ در کنار این دگرگونی واژگانی، باراک اوباما که میدان رویارویی با تروریسم و نمایندگان آن یعنی القاعده و طالبان را افغانستان می‌دانست، سنگینی نیروها و منابع را از عراق به افغانستان منتقل کرد. کارگزاران سیاسی و نظامی در دولت باراک اوباما اعلام کردند که از دید «مفهومی» حمله به عراق در راستای رویارویی با تروریسم نادرست بوده و خاستگاه و پایگاه قدرت گروه‌های تروریستی که آمریکا و منافع آنرا تهدید می‌کنند، افغانستان است. از همین رو گونه‌ای جابه‌جایی استراتژیک در سیاست آمریکا در برابر خطر تروریسم پدید آمده و ایالات متحده دست به افزایش نیروها در افغانستان زد و در همین چارچوب اعلام شده که در اواخر تابستان هفده هزار سرباز تازه نفس به افغانستان فرستاده خواهند شد این هم‌زمان با افزایش نیروهای ناتو است. همچنین، آمریکا کمابیش ۴۰۰۰ تن را برای آموزش نیروهای انتظامی و ارتشی به افغانستان گسیل خواهد کرد. در کنار این کارها، آمریکا افزایش کمک‌های

○ بی‌گمان آوردگاه اصلی آمریکا برای از میان بردن خطر القاعده و طالبان که از دید دولتمردان آمریکا، دشمن حیاتی به شمار می‌آیند، پاکستان است. هر چند آمریکا در خاک افغانستان با این دشمنان می‌جنگد، اما پیروزی نظامی در افغانستان تنها هنگامی به دست می‌آید که زندگی سیاسی و مناسبات قدرت در پاکستان به گونه بنیادی اصلاح شود و نفوذ گروه‌های بنیادگرا که پشتیبان مادی و معنوی و از همه مهمتر فراهم‌کننده ژرفای استراتژیک برای پویش هم‌تایان افغانی خود هستند، دست کم مهار شود و دست بالا از میان برود.

سرسخت یکدیگر، از آن رو که سرزمینی مشخص، ساختارهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، تعریفی روشن از منافع ملی و رهبران و تصمیم‌گیرندگان شناخته شده و مسئول داشتند، کار کردشان در چارچوب مجموعه‌ای از مناسبات یکسره تعریف شده بود. بر پایه این واقعیات، دولتها در این جوامع، بازیگران اصلی در صحنه بین‌المللی بودند. با این ویژگیها و با در نظر گرفتن برابری تقریبی نیروی نظامی، روابط این دو ابرقدرت و رفتارهای منطقه‌ای و جهانی آنها بر اساس معیارهای توازن نیروها بود، زیرا سیاست توازن نیروها بر آمده از «رقابتها و تعارضات میان قدرتهای بزرگ است»^۳ استراتژی بستن راه نفوذ که برای رویارویی با خطر کمونیسم در پیش گرفته شده بود، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی کنار گذاشته شد. استراتژی امروزی آمریکا، با هدف رویارویی با دشمن و خطری دیگر گونه شکل گرفته است. اگر در دوران جنگ سرد خطر اتحاد جماهیر شوروی بزرگترین خطر به شمار می‌آمد، در سده کنونی آنچه منافع آمریکا را از دید رهبران این کشور

تصمیمات کشوری در پاکستان

نام	جمعیت	مساحت (کیلومتر مربع)	نوع اداره
کشمیر آزاد	۲۸۰۰/۰۰۰	۱۱۶۳۹	در دست حکومت فدرال
بلوچستان	۶۵۶۵۸۸۵	۳۴۷۱۹۰	استان
مناطق قبیله‌ای	۳۱۷۶۳۳۱	۲۷۲۲۰	در دست حکومت فدرال
مناطق شمالی	۹۱۰۰۰۰	۷۲۵۲۰	در دست حکومت فدرال
سرحدشمال باختری	۱۷۷۴۳۶۴۵	۷۴۵۲۱	استان
پنجاب	۷۳۶۲۱۲۹۰	۲۰۵۳۴۴	استان
سند	۳۰۴۳۹۸۹۳	۱۴۰۹۱۴	استان
اسلام آباد	۸۰۵۲۳۵	۹۰۶	پایتخت
جمع	۱۳۲/۳۵۲/۲۷۹	۷۹۶۰۹۶	

افغانی ضربه بزنند و از قدرت مانورشان بکاهند. در همان حال، جنگجویان در افغانستان پیوسته نیروهای تازه‌ای را از «مدارس» در پاکستان در کنار خود می‌یابند. بدین سان، اعضای ناتو با توجه به تعهدات جهانی خود که نمی‌توانند سقف نیروهای رزمی خود را از سطح معینی بالاتر ببرند، بادشمنانی رویه‌رویند که از دریایی از نیروهای ذخیره و آماده‌نبرد برخوردارند. اعلام این نکته

اقتصادی به افغانستان را در سیاستهای خود گنجانده است. ولی با همه این دگرگونیهای مفهومی، جغرافیایی و مادی که به حاشیه‌رانده شدن عراق و سربر آوردن افغانستان بعنوان گرانگه‌ستیز با تروریسم انجامیده است، این اندیشه در آمریکا وجود دارد که برخلاف دوران جنگ سرد، حریفی در برابر است که پیروزی بر او دور از دسترس است. آنچه به این اندیشه دامن می‌زند، سایه بسیار گسترده پاکستان بر شرایط نبرد در افغانستان است. آمریکا در نخستین ماههای زمامداری باراک اوباما به این نتیجه رسیده است که شرط لازم برای درهم شکستن گروههای طالبان و القاعده در افغانستان، همانا ایجاد دگرگونیهای بنیادی در پاکستان است. بی‌ثباتی سیاسی در پاکستان به اوج رسیده و حکومت مرکزی نفوذ و اقتدار خود را بر سرتاسر کشور از دست داده است. در کشوری با نزدیک به ۱۴۰ میلیون جمعیت و نزدیک به ۱۰۰ کلاهک هسته‌ای، گروههای القاعده و طالبان مناطق قبیله‌ای، استانهای شمالی و شمال باختری را زیر کنترل خود دارند. گروههای ضد آمریکایی و ضد ناتو در افغانستان، در سایه ناتوانی حکومت مرکزی پاکستان در مناطق مرزی میان دو کشور از ژرفای استراتژیک در رویارویی با نیروهای غربی برخوردارند و از همین رو نیروهای غربی به رهبری آمریکا نمی‌توانند که از پشت به جنگجویان

○ استراتژی امروری آمریکا، با هدف رویارویی با دشمن و خطری دیگرگونه شکل گرفته است. اگر در دوران جنگ سرد خطر اتحاد جماهیر شوروی بزرگترین خطر به شمار می‌آمد، در سده کنونی آنچه منافع آمریکا را از دید رهبران این کشور تهدید می‌کند پدیده تروریسم است. استراتژی جانشین استراتژی بستن راه نفوذ، برای کندن ریشه این خطر تازه طراحی شده است.

دشمنی روبه‌رو است که از مؤلفه‌های قدرت در حدّ و اندازه آمریکا بی‌بهره است و همین نابرابری قدرت میان آمریکا و دشمنانش یعنی القاعده و طالبان، پیروزی را برای آمریکا دشوار ساخته است. مشکل ایجاد نظم، همانا متقارن نبودن قدرتهاست.^۵ آمریکا با دشمنی روبه‌رو است که رهبرانش در مناطق مرزی بلوچستان پاکستان زندگی می‌کنند و نیروهایشان در افغانستان می‌جنگند؛ آمریکا بارز مندگانی رویاروست که هرگاه ضرورت یابد، در برابر نیروهای آمریکایی و ناتو عقب‌نشینی می‌کنند و به درون شهرها و روستاهای پاکستان می‌روند و در میان شهروندان عادی پنهان می‌شوند؛ آمریکا با دشمنانی روبه‌رو است که هراسی از جان باختن ندارند و در بسیاری از موارد حتّاً در این راه پیشگام می‌شوند. از همه مهمتر اینکه آمریکا برای نبرد با دشمنی که نه جایی مشخص، و نه ساختار قدرتی مستقر

از سوی وزیر خارجه آمریکا که اگر پاکستان کاری ریشه‌ای و جدّی برای از میان بردن منابع و پیوندهای گروه‌های القاعده و طالبان در پاکستان با هم‌تایانشان در افغانستان انجام ندهد، در کمک‌های نظامی و اقتصادی خود به اسلام‌آباد بازنگری خواهد کرد، نشانه‌نگرانی و ناامیدی طرّاحان سیاست خارجی آمریکا از شرایط در پاکستان است. آمریکاییان به خوبی می‌دانند که تهدیدهای آنان در راستای تحریک دولت پاکستان برای دست زدن به اقدامات کارساز، توخالی و بی‌اثر است، زیرا از يك سو سیاستمداران پاکستانی ابزارهای بایسته برای به دست گرفتن کنترل نزدیک به دو سوم خاک کشور که در دست نیروهای طالبان و القاعده است ندارند و از سوی دیگر آمریکا چاره‌ای جز این ندارد که سیل کمک‌های نظامی و اقتصادی را به سوی پاکستان سرازیر نگاهدارد، جدا از اینکه پاکستان چه سیاستی در پیش گیرد. شرط لازم برای توفیق آمریکا در افغانستان، برقراری ثبات سیاسی در پاکستان، افتادن زمام کارها در همه ایالت‌ها و مناطق یادشده به دست اسلام‌آباد، اصلاحات گسترده در ساختار قدرت سیاسی، از میان رفتن ماهیت فئودالی احزاب مردم و مسلم لیگ شاخه نواز شریف و از همه مهمتر، اعمال کنترل سیاستمداران حاکم بر کشور بر سازمان اطلاعات نظامی پاکستان است. هر سیاستی که آمریکا در افغانستان در پیش گرفته یا در پی پیاده کردن آن است، باید در پیوند با شرایط حاکم بر پاکستان باشد. در واقع، پاکستان شاه‌رگ گروه‌های القاعده و طالبان ستیزنده با آمریکا و نیروهای ناتو است. مشکل آمریکا در جنوب آسیا این است که در جنگی گرفتار آمده که شرایط آن سخت بار و یاری آن کشور با اتحاد جماهیر شوروی در دوران جنگ سرد متفاوت است. آمریکا در دوران جنگ سرد با دشمن خود کمابیش هم‌سنگی نظامی داشت و از همین رو می‌توانست نظم حاکم را مدیریت کند؛ هر چند مبانی ارزشی این نظم با چالش ارزشهای مطرح شده از سوی اتحاد جماهیر شوروی روبه‌رو بود. امروزه آمریکا با اینکه يك بازگر هژمون است، سخت از برقراری نظم ناتو است. این کشور با

○ با به قدرت رسیدن باراک اوباما، يك دگرگونی واژگانی پدید آمد. بسیاری کسان در وزارت خارجه و وزارت دفاع بر آن بودند که اصطلاح جنگ با تروریسم، در بسیاری از کشورها و بویژه در کشورهای اسلامی، مترادف جنگ با اسلام و بر سر هم ستیز با يك فرهنگ و مذهب خاص گرفته شده است. با توجه به این نکته و تأکید بر اینکه تروریسم را باید در همه جبهه‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی به چالش گرفت، دولت باراک اوباما اصطلاح «مبارزه با تروریسم» را به کار گرفت؛ اصطلاحی که از دید تصمیم‌گیرندگان دموکرات، چند بُعدی است و مترادف با اسلام‌ستیزی نیست.

○ این اندیشه در آمریکا وجود دارد که بر خلاف دوران جنگ سرد، حریفی در برابر است که پیروزی بر او دور از دسترس است. آنچه به این اندیشه دامن می‌زند، سایه بسیار گسترده پاکستان بر شرایط نبرد در افغانستان است. آمریکا در نخستین ماههای زمامداری باراک اوباما به این نتیجه رسیده است که شرط لازم برای درهم شکستن گروههای طالبان و القاعده در افغانستان، همانا ایجاد دگرگونیهای بنیادی در پاکستان است.

محمدعلی جناح که منادی استقلال ملی استوار بر سرزمین یکپارچه بود، به دست آمد. ایدئولوژی بسیج‌کننده‌ای که رهبران سیاسی آنرا شالوده‌پیوندان توده‌ها به یکدیگر و همسو کردن نخبگان قرار دادند، ناسیونالیسم بود. با توجه به الزامات سیاسی و واقعیات قدرت، مذهب (با توجه به اینکه ۹۷ درصد جمعیت پاکستان مسلمان بودند) و قومیت (با در نظر گرفتن قومیت-محوری توده‌ها و نخبگان) دو ستون ناسیونالیسم پاکستانی قرار گرفت. این به معنای پیروزی نخبگان خواهان ماهیت چندبُعدی ناسیونالیسم و شکست آغازین گروههایی مذهبی بود که معتقد به اُمت و خواهان جامعه‌ای یکسره مذهبی در چارچوب قوانین و ارزشهای دینی بودند. بدین سان جامعه‌ای پا گرفت که نه سکولار بود، نه قوانین شریعت در آن اجرامی شد. چگونگی حیات یافتن پاکستان، معادلات سیاسی منتهی به استقلال و گسل نظری آغازین میان نخبگان و استقلال‌گرایان را باید ریشه‌واقعی معضلات کنونی پاکستان دانست. هیچ گروه یا ارزش ویژه‌ای مشروعیّت همگانی نیافت تا شالوده‌ای تئوریک و کاربردی برای پاکستان قرار گیرد. ناهمخوانیهای قومی در کشوری که معیار ارزیابیها و رفتارها و شالوده‌ارزشهای قومیت بود، سبب شد که

در سرزمینی ویژه دار دو فراتر از آن، از امکان پس‌نشستن و پناه گرفتن برخوردار است، پیش از هر چیز باید در کشور همسایه میدان جنگ، حاکمیت را مستقر و وفاداری نظامیان و گردانندگان دستگاههای امنیتی را به دولت مرکزی برقرار کند. با توجه به این واقعیات بود که هیلاری کلینتون به تهدید سیاستمداران پاکستانی پرداخت و از احتمال قطع شدن کمکهای آمریکایی به پاکستان سخن گفت. وزارت دفاع آمریکا هم کمابیش به همان جمع‌بندی وزارت خارجه درباره بی‌ثباتی هر اس‌انگیز در پاکستان رسیده است. دیوید کیلکولن مشاور ارشد دیوید پتریس فرمانده نیروهای آمریکایی در خاورمیانه چند روز پیش از سخنان وزیر خارجه اعلام کرد که طالبان و القاعده در عمل دولتی سرکش در درون دولت پاکستان دارند و اگر همچنان در بر این پاشنه بچرخد، در کمتر از شش ماه حکومت در اسلام‌آباد فرو خواهد پاشید. شاید باراک اوباما این نکته را به درستی دریافته که راز توفیق آمریکا در عراق در برقراری یک نظم نسبی چه بوده است. او بی‌توجه به مؤلفه‌های قدرت در عراق و دلایل کشمکش گروههای مخالف حضور آمریکا، سیاستی همانند سیاست فرستادن نیروهای بیشتر را که در ۲۰۰۷ از سوی جورج دبلیو بوش اعلام شد، در افغانستان در پیش گرفته است. اوباما در افغانستان بخت بسیار ناچیزی برای دستیابی به هدف دارد، زیرا بر خلاف عراق، میدان نبرد در افغانستان، همسایه کشوری است بی‌ثبات، بی‌بهره از دولت مرکزی نیرومند و آکنده از گروههای بنیادگر و سیاستمدارانی زیر نفوذ نظامیان و دستگاههای امنیتی خودسر. افغانستان همسایه پاکستان است و همین، سرنوشته متفاوت از سرنوشته آمریکا در عراق برای آن کشور رقم خواهد زد. بر سرهم، چنین پیداست که سیاستهای باراک اوباما و استراتژی او برای مبارزه با تروریسم، در سایه شرایط حاکم بر پاکستان، در گورستان افغانستان مدفون خواهد گشت.

حاکمیت دوباره در پاکستان

استقلال پاکستان در ۱۹۴۷ در چارچوب منطق

همان آغاز آینده‌ای بسیار دشوار و پرتب و تاب بیابد. همین مسئله بود که پس از درگیریها و خونریزیهای بسیار، در نخستین سالهای دهه هفتاد به جد شدن بنگلادش انجامید.^۶

در سایه خواستههای ناهمساز رهبران سیاسی و رهبران مذهبی، پاکستان از همان نخستین روزهای پس از استقلال، با دو معضل بنیادی روبه‌رو شد که کشور را به سوی فقر، فساد، تزلزل حاکمیت، عقب‌ماندگی، بی‌ثباتی و گسترش روزافزون ساختار نظامی-امنیتی کشاند. نهادگرایی کالایی نایاب در پاکستان است و این نشان می‌دهد که چرا جامعه مدنی تا این اندازه ناپیدا و ناتوان است. در کنار ضعف نهادگرایی، کشور با کمبود مشروعیت حاکمیت روبه‌رو است. به دار کشیده شدن ذوالفقار علی بوتو نخست‌وزیر کشور به دست نظامیان و ترور بی نظیر بوتو از سوی گروههای معارض وابسته به القاعده و طالبان از یک سو نشان می‌دهد که جامعه مدنی در پاکستان چندان معنا و مفهومی ندارد^۷، زیرا هیچ نهادی یافت نمی‌شود که از قدرت و اعتبار بایسته برای پاسداری از حقوق شهروندان برخوردار باشد و از سوی دیگر، گویای این نکته است که ساختار قدرت سیاسی مشروعیت ناچیزی در چشم مردمان دارد، زیرا رانده شدن و حشیانه دولتمردان و رهبران از صحنه سیاسی، با کمترین واکنش ملی روبه‌رو می‌شود. نبود این دو ویژگی سبب شده است که کمتر چیزی در پاکستان رنگ ملی به خود گیرد. تعارضات چنان بنیادی است که وجوه مشترکی برای پا گرفتن هدفها و آرمانهای ملی پدید نیامده است. پاکستان هویتی چندگانه و چندمحوری دارد و همین به معنای بی‌ثباتی سیاسی همیشگی، ناتوانی حکومت مرکزی از اعمال قدرت سراسری، نیروی فزاینده وفاداریهای قومی-مذهبی و پانگرفتن هویت ملی-مدنی است. کوششهای محمدعلی جناح و یارانش در مسلم لیگ برای برپا کردن کشوری به نام پاکستان، از همان آغاز، تخم دشمنی و کشمکش میان سه گرایش متعارض را پاشید. ناتوانی دولت کنونی به رهبری آصف علی زرداری، ناکامی یوسف رضا گیلانی نخست‌وزیر در

○ بی‌ثباتی سیاسی در پاکستان به اوج رسیده و حکومت مرکزی نفوذ و اقتدار خود را بر سرتاسر کشور از دست داده است. در کشوری با نزدیک به ۱۴۰ میلیون جمعیت و نزدیک به ۱۰۰ کلا هک هسته‌ای، گروههای القاعده و طالبان مناطق قبیله‌ای، استانهای شمالی و شمال باختری را زیر کنترل خود دارند. گروههای ضد آمریکایی و ضد ناتو در افغانستان، در سایه ناتوانی حکومت مرکزی پاکستان در مناطق مرزی میان دو کشور از ژرفای استراتژیک در رویارویی با نیروهای غربی برخوردارند و از همین رو نیروهای غربی به رهبری آمریکا نمی‌توانند از پشت به جنگجویان افغانی ضربه بزنند و از قدرت مانورشان بکاهند. در همان حال، جنگجویان در افغانستان پیوسته نیروهای تازه‌ای را از «مدارس» در پاکستان در کنار خود می‌یابند.

نخبگان پاکستانی از همان آغاز دریابند که توان ایجاد جامعه‌ای بر پایه ارزشهای مدرن و همسورا ندارند. بدین سان، جامعه‌ای بوروکراتیک پا گرفت که ناهمخوانی ارزشی میان نخبگان و نخبگان-توده‌ها را می‌پوشاند و از سوی دیگر مانع قدرت‌یابی عناصر مذهبی می‌شد. نخبگان سیاسی هدف را ایجاد اتحاد در جامعه در چارچوب ظرفیتهای کارکردی و تخصیص منابع گرفته بودند، در حالی که گروههای مذهبی مفهوم اتحاد را به لحاظ ماهیت بوروکراتیک آن نمی‌پذیرفتند و خواهان برپا شدن جامعه‌ای یکپارچه و یکدست مبتنی بر شریعت بودند. این ناهماهنگی بزرگ سبب شد که پاکستان از

آمریکا پیوسته با هواپیماهای بی‌سرنشین درونز (Drones) مقرر طالبان و نیروهای القاعده در مناطق قبيله‌ای و شمال باختری را در هم می‌کوبد و پس از به قدرت رسیدن باراک اوباما، دامنهٔ نبرد را به بلوچستان نیز کشیده است.^۸ همهٔ اینها نشان می‌دهد که حکومت مرکزی کمابیش در نزدیک به دو سوم خاک کشور قدرتی ندارد. حمله‌های پی‌درپی نیروهای آمریکایی از هوا به این مناطق، از یک سو گویای ریشه‌دار نبودن حکومت فدرال و از سوی دیگر نمایندهٔ این واقعیت است که پاکستان سخت‌پذیرای سیاستهای کشورهای باختری بویژه آمریکا و انگلستان است.

نادیده‌انگاشتن مناطق قبيله‌ای، شمال باختری و بلوچستان به چندپارگی حاکمیت انجامیده است. در یک سوم خاک کشور که استان سند و بخشی از استان پنجاب را در بر می‌گیرد، کارها به دست حکومت مرکزی است و در

○ اوباما در افغانستان بخت بسیار ناچیزی برای دستیابی به هدف دارد، زیرا بر خلاف عراق، میدان نبرد در افغانستان، همسایهٔ کشوری است بی‌ثبات، بی‌بهره از دولت مرکزی نیرومند و آکنده از گروه‌های بنیادگرا و سیاستمدارانی زیر نفوذ نظامیان و دستگاههای امنیتی خودسر. افغانستان همسایهٔ پاکستان است و همین، سرنوشتی متفاوت از سرنوشت آمریکا در عراق برای آن کشور رقم خواهد زد. بر سرهم، چنین پیداست که سیاستهای باراک اوباما و استراتژی او برای مبارزه با تروریسم، در سایهٔ شرایط حاکم بر پاکستان، در گورستان افغانستان مدفون خواهد گشت.

یکپارچه کردن توانمندیهای حکومت و یکه‌تازی و بی‌پروایی ارتشیان زیر فرمان آصف پرویز کیانی و پشتیبانی بخشهای بزرگی از دستگاههای امنیتی و نظامی از القاعده و طالبان که سودای حکومت را در سر می‌پروراند، ریشه در تعارض این سه گرایش دارد.

برخلاف هندوستان که از همان آغاز استقلال، گرایشی مورد توافق گروهها و لایه‌های گوناگون جامعه را پی گرفت و در پرتو آن مشروعیت و کارکرد سودمند نهادها را مسجل ساخت، پاکستان در این زمینه با شکست کامل روبه‌رو گشت. اوضاع تلخ و هراس‌آور امروزی پاکستان و اینکه حکومت در نزدیک به دو سوم خاک کشور در عمل میدان را به القاعده و طالبان واگذار کرده است، گویای این شکست است. در تقسیمات هشت‌گانهٔ کشوری پاکستان (نمودار ۱)، نشانه‌ای از حضور دولت فدرال در استان بلوچستان که مرکزش کوئته محل استقرار ملاعمر رهبر طالبان در افغانستان، و رهبران القاعده و طالبان در پاکستان و افغانستان است، در مناطق شمالی و شمال باختری که محل رفت و آمد افغانهای ستیزنده با نیروهای آمریکا و ناتو است و نیز در مناطق قبيله‌ای، به چشم نمی‌خورد و این بخشهای پهناور از کشور زیر سایهٔ نیروی اجرایی و نفوذ ارزشی گروههای القاعده و طالبان است.

از همان آغاز شکل‌گیری پاکستان، حکومت مرکزی همان سیاستی را دنبال کرد که استعمارگران انگلیسی پایه‌گذاری کرده بودند. دولت استعماری کمترین نقش را در ادارهٔ مناطق قبيله‌ای، سرحد شمال باختری و بلوچستان داشت. حکومت مرکزی همان سیاست‌رایی گرفته و کوششی در راستای اعمال حاکمیت، زمینه‌سازی برای توسعهٔ اقتصادی و پیشرفت‌های فرهنگی انجام نداده است. پیامد چنین سیاستی این بوده است که امروز ادارهٔ مناطق قبيله‌ای و سرحد شمال باختری به دست وابستگان به القاعده و طالبان است و رهبران گروه‌های شورشی در بلوچستان و مرکز آن کوئته نشسته‌اند و به طرّاحی سیاستهای نظامی خود در پاکستان و افغانستان می‌پردازند. برپایهٔ همین واقعیات است که

بخشهای کشور، تا آنجا که شورشیان مخالف حکومت فدرال در واپسین روزهای ماه آوریل، در نزدیکی اسلام آباد قدرت خود را به نمایش گذاشتند، بر ایند ناسیونالیسم ویژه ای است که سردمداران استقلال این کشور پایه گذاری کردند. محمدعلی جناح و پیر وانش در حزب عوامی لیگ، ناسیونالیسم پاکستانی را بر دو پایه اسلام و قومیت گذاشتند تا وسیع برای استقلال میسر شود. بدین سان، از همان آغاز کار، هویتی ملی استوار بر ارزشهایی مشترک و یکدست پدید نیامد. پافشاری نخبگان بر جدایی از هندوستان، سبب شد که سیاست دستیابی به استقلال به هر قیمت دنبال شود و ناسیونالیسم بسیج کننده پاکستانیها امکان ریشه گرفتن و پایایی همزمان سه گرایش سخت متعارض و ناهمگون را فراهم آورد. بنیادگرایی مذهبی، تعصب قومی و ناسیونالیسم دولت محور در کنار هم در زندگی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی پاکستان سر بر آورد. پایبندان به مذهب از همان آغاز بر آن بودند که جامعه باید در چار چوب ارزشهای اسلامی اداره شود و می گفتند «مجموعه ای از قوانین وجود دارد که بر آمده از خواست الهی و فراتر از اراده بشر

○ در سایه خواسته های ناهمسان رهبران سیاسی و رهبران مذهبی، پاکستان از همان نخستین روزهای پس از استقلال، با دو معضل بنیادی روبه رو شد که کشور را به سوی فقر، فساد، تزلزل حاکمیت، عقب ماندگی، بی ثباتی و گسترش روزافزون ساختار نظامی - امنیتی کشاند. نهادگرایی کالایی نایاب در پاکستان است و این نشان می دهد که چرا جامعه مدنی تا این اندازه ناپیدا و ناتوان است. در کنار ضعف نهادگرایی، کشور با کمبود مشروعیت حاکمیت روبه رو است.

دیگر بخشها، گروههای غیر دولتی فرمان می رانند. نمونه روشن دوگانگی حاکمیت، تصمیم دولت پاکستان به سازش با طالبان در بخشی از منطقه شمال باختری موسوم به دره سوات است. دولت پاکستان برای جلوگیری از ریخته شدن خون نیروهای نظامی در این بخش، بارهبر جنبش اجرای احکام شریعت (Move-ment for Enforcement of Sharia) مولانا صوفی محمد به توافق رسید که چنانچه طالبان از کشتار نظامیان خودداری کنند، قوانین شریعت شالوده مناسبات اجتماعی و سیاستها در این منطقه باشد. هر چند پیش از ۲۰۰۹ هم توافقی با طالبان شده بود که قضات پیش از صدور حکم، با علمای مذهبی مشورت کنند و با توجه به نظرات آنان تصمیم بگیرند، ولی این توافق سرانجامی نیافته و به اجرا در نیامده بود. به تازگی، قدرت یابی چشمگیر طالبان سبب شد که حکومت فدرال به گونه رسمی واقعیت غیر رسمی در بسیاری از مناطق شمالی و دیگر بخشهای کشور را بشناسد و بپذیرد. دولت پاکستان این توافق را «الگوی برای صلح» خوانده است، ولی اینکه دولت مرکزی برای تداوم حضور خود در جای جای کشور و انجام دادن وظایف خود در پایین ترین سطوح ناگزیر از بستن پیمان صلح با گروههای گوناگون است، ژرفای بی ثباتی، ناکارایی نهادهای مدرن، شکافهای فزاینده ارزشی و سرشت غیر مدنی جامعه را آشکار می سازد. با وجود مخالفت سرسختانه آمریکا با این سیاست و پافشاری اش بر این نکته که احزاب و نخبگان سکولار باید دست در دست هم به رویارویی با طالبان و القاعده برخیزند، دولت پاکستان با سرشت غیر ملی و برخاسته از معادلات فتووالی، چاره ای جز پذیرش رسمی حاکمیت دوباره ندارد و از همین رو در بسیاری موارد با گروههای شورشی سازش و حتا همکاری می کند.

دولت بی ملت

شرایط کنونی در پاکستان، ریشه در تاریخ این کشور دارد. سایه افکندن القاعده و طالبان بر بسیاری از

○ رهبران پاکستان از همان نخستین سالهای پس از استقلال این نکته را نادیده گرفتند که دولت نهادی مدرن و کارویژه‌اش ساماندهی جامعه و نگهداشت یکپارچگی آن است. آنان دولت نیرومند را از دولت زورگو باز نشناختند و از همین رو گرچه توانستند حکومتی (ناکارآمد) برپا کنند، ولی در رسیدن به هدف والاتر یعنی ملت‌سازی شکست خوردند؛ شکستی که امروز پیامدهای تلخ و اندوهبار و هراس‌انگیزش پیش از همیشه رخ نموده است. دولت در پاکستان بی‌رحم است، اما نیرومند و مقتدر نیست و هر چند ماهیتی یکسره بوروکراتیک دارد، ولی از آن رو که از شخصیت و ویژگی ملّی بی‌بهره است، توان بایسته برای گردآوری مالیات و اعمال درست حاکمیت ندارد.

است که نظامیان به اندیشه‌های اسلامی گرایش یافته و بهترین شیوه برای ماندگاری خود را پذیرش خواستهای مذهبیون دانسته‌اند. نقش برجسته گروههای مذهبی که در دوران زمامداری ضیاءالحق به گونه رسمی^{۱۳} با تأیید نظامیان روبه‌رو شد و سپس در دوران نواز شریف مورد پذیرش بدنه سیاسی کشور قرار گرفت، امروزه بیش از پیش به چشم می‌آید.

قوم‌گرایی، از همان نخستین روزهای پس از استقلال، بازدارنده‌ای بزرگ بر سر راه توسعه سیاسی و همبستگی اجتماعی در پاکستان بوده است. پاکستان پدید آمد تا مردمانش هویتی یکدست پیدا کنند، و گرنه مسلمانان هندوستان می‌بایست یکی از دوازده رابر گزینند؛ همچنان بخشی از ملت هند بمانند و در حاشیه باشند، یا

است. این قوانین تعریفی درست و منطقی از آرایش و نظم اجتماعی به دست می‌دهد. این الگویی مدون است... این قوانین باید در بطن حیات اجتماعی پیاده شود.^{۱۰} چندی پس از استقلال، رفته‌رفته زمام کارهای دولت از دست سیاستمداران بیرون رفت و اندیشه‌های دموکراتیک محمدعلی جناح که نویددهنده کشوری استوار بر جامعه مدنی و ارزشهای غیر اقتدارگرایانه بود، کنار گذاشته شد. با به قدرت رسیدن ایوب خان، دستگاههای نظامی-بوروکراتیک بر ارکان جامعه سایه افکندند و ارتشیان گرایشهای سکولار را که به اندیشه‌های غرب‌گرای آنان نزدیک بود به نمایش گذاشتند؛ ولی در دوران فرمانروایی ژنرال ضیاءالحق، پس از برکناری دولت قانونی ذوالفقار علی بوتو، عقب‌نشینی گروههای سکولار و ورود ارزشهای مذهبی و گروههای خواهان اداره شدن جامعه بر پایه شریعت به بدنه حکومت آغاز شد. گفتنی است که پس از استقلال، سه گروه در اداره کشور نقش داشته‌اند. کوچکترین گروه که همانا سکولارها بودند، تا برکناری نخستین دولت دموکراتیک اعتباری در ساختار قدرت داشتند؛ گروه دیگر، در برگیرنده زمینداران، نخبگان و بازرگانان، همواره خواهان یک حکومت نیرومند فدرال بوده‌اند؛ و دست آخر مذهبیون بوده‌اند که هدف غایی خود را اجرای اصول شریعت در گستره جامعه اعلام کرده‌اند.^{۱۱} زمامداری ضیاءالحق را در واقع باید بستر ساز شرایط امروزی پاکستان و بی‌ثباتی برآمده از چالش مستقیم و مسلحانه گروههای مذهبی با حکومت فدرال دانست. اعتبار، مشروعیت و نفوذ گروههای مذهبی که بیشتر برخاسته از سهمشان در حکومت نظامی ضیاءالحق بود، همچنان ادامه یافت تا اینکه نواز شریف در دو سالی که نخست‌وزیر بود اعلام کرد خواهان اجرای قوانین شریعت در کشور است و دولت فدرال باید قوانین اسلامی را پیاده کند. مجلس سفلائی پاکستان به لایحه دولت در این زمینه رأی موافق داد، ولی مجلس اعلائی پاکستان آنرا تصویب نکرد.^{۱۲} تصمیم نواز شریف نشان می‌داد که ساختار قدرت سیاسی در اسلام‌آباد این نکته را دریافته

قدرت سبب شد که نخستین روزها، ملت‌سازی فدای حکومت‌سازی شود. نخبگان جامعه که خواهان به دست گرفتن قدرت برای متمایز کردن پاکستان از هندوستان بودند، با سیاستهای خود، به راهی افتادند که ناگزیر به حکومتی بی‌بهره از ثبات و کشوری بی‌بهره از یکپارچگی ملی می‌رسید. نخبگان پاکستانی سیمایی اقتدار‌گرا از دولت برای جامعه ترسیم کردند و بر تمرکز قدرت پای فشرده‌اند. بدین سان، دولت شکل گرفت تا با بهره‌گیری از انحصار ارزش افزوده اقتصادی، منافع بوروکراتیک و اقتدار‌گرایی راپشتیبانی کند.^{۱۴} نخبگان بر آن شدند که دولت را بعنوان «کلیتی سیاسی برخوردار از حاکمیت... و دارای توان قانون‌گذاری و زورگویی فزاینده»^{۱۵} برپا دارند. دولت حیات یافت تا در برابر جامعه مدنی بایستد و بر پایه الگوهای سنتی اقتدار‌گرایی، قوم‌گرایی، تمرکزگرایی و در سایه خفقان عمل کند. رهبران پاکستان از همان نخستین سالهای پس از استقلال این نکته را نادیده گرفتند که دولت نهادی مدرن و کارویژه‌اش ساماندهی جامعه و نگهداشت یکپارچگی آن است. آنان دولت نیرومند را از دولت زورگوباز نشناختند و از همین رو گرچه توانستند حکومتی (ناکارآمد) برپا کنند، ولی در رسیدن به هدف والاتر یعنی ملت‌سازی شکست خوردند؛ شکستی که امروز پیامدهای تلخ و اندوهبار و هراس‌انگیزش بیش از همیشه رخ نموده است. دولت در پاکستان بی‌رحم است، اما نیرومند و مقتدر نیست و هر چند ماهیتی یکسره بوروکراتیک دارد، ولی از آن رو که از شخصیت و ویژگی ملی بی‌بهره است، توان بایسته برای گردآوری مالیات و اعمال درست حاکمیت ندارد. دولت در پاکستان، از جامعه دور افتاده، زیرا پایگاه اجتماعی را که شالوده قدرت هژمونیک است، از دست داده است. رهبران پاکستان به علت شکست در ملت‌سازی، نتوانسته‌اند قدرت زورگویانه دولت را به توان اخلاقی و حمایت برانگیز تبدیل کنند. دولت در پاکستان پشتوانه‌ای از ایدئولوژی و ارزشهای جامعه‌پذیر ندارد و از همین رو در برابر گروههای دارای ایدئولوژی همچون طالبان، بنیادگرایان و پیروان القاعده

○ دولت در پاکستان، از جامعه دور افتاده، زیرا پایگاه اجتماعی را که شالوده قدرت هژمونیک است، از دست داده است. رهبران پاکستان به علت شکست در ملت‌سازی، نتوانسته‌اند قدرت زورگویانه دولت را به توان اخلاقی و حمایت برانگیز تبدیل کنند. دولت در پاکستان پشتوانه‌ای از ایدئولوژی و ارزشهای جامعه‌پذیر ندارد و از همین رو در برابر گروههای دارای ایدئولوژی همچون طالبان، بنیادگرایان و پیروان القاعده بسیار آسیب‌پذیر و ناتوان است. اگر هم‌رأیی، همبستگی، یکپارچگی و درون‌نمایه ملی در میان نباشد، دولت نخواهد توانست قدرت زورگویانه خود را به توانمندی اخلاقی تبدیل کند و در نتیجه پشتوانه ایدئولوژیک نخواهد داشت.

اینکه به قوم و قبیله‌گرایی در هندوستان روی آورند. ولی استقلال پاکستان و رویدادهای پس از آن نشان داد که تحقق یافتن آنچه رهبران این کشور نوپا به رهبری محمدعلی جناح نوید داده بودند مهم‌تر از همه اینکه ملت مقدم بر قبیله و گروه خواهد بود، بسیار دشوار و حتا دست‌نیافتنی است. دولت که از همان آغاز به دست نظامیان افتاد، گرایشهای دموکراتیک را به صحنه نیار دبلکه در چارچوب مناسبات پوسیده قومی و قبیله‌ای به اداره جامعه پرداخت. جنگهایی که در چارچوب تلاش پاکستان خاوری برای استقلال به راه افتاد، در کار نبودن يك جامعه مدنی یویار به روشنی نشان داد. استقلال پاکستان بر ناسیونالیسم دولت - محور گذاشته شد. تأکید بر اقتدار دولت مرکزی به زیان جامعه مدنی، انباشت قدرت در ساختار سیاسی و بی‌بهره ماندن جامعه از مؤلفه‌های

پس از استقلال، از يك سو دولتی غیر مدرن و زورمدار در پاکستان سر بر آورده و از سوی دیگر زمینه‌پا گرفتن ملت به معنای راستین آن پدید نیامده است. ملت‌سازی نیازمند اجماع ارزشی، فراهم شدن ترتیبات نهادی مشروع، توسعه اقتصادی و رفاه مادی و عدالت‌فرآگیر است؛ چیزهایی که یکسره در پاکستان ناپیداست. در برابر چنین واقعیتی، روشن است که چرا بخشهای بزرگی از کشور به دست گروههای بنیادگرای طالبان و القاعده افتاده است. هدف بنیادگذاران پاکستان این بود که مسلمانان شبه‌قاره گرفتار چنین سرنوشتی نشوند، ولی امروز همه چیزهایی

○ هر چند دولت در پاکستان ندای صنعتی

شدن، مرکزگرایی و کارایی بوروکراتیک سرمایه‌دهد، ولی بارویکردهای زورگویانه و قوم-محورش نمی‌تواند نماد مدرنیته به شمار آید. درجایی که میان دولت و جامعه مدنی رابطه نابرابر وجود دارد، دولت در عمل از حق و تو در برابر گروههای مدنی برخوردار می‌شود و خواه ناخواه به خودسری و قانون‌گریزی و سرکوب آزادیها و بهره‌کشی کشیده می‌شود. زورمداری دولت و در همان حال ناتوانی اش در از میان بردن فقر، انجام دادن اصلاحات سیاسی، پادار کردن ارزشهای مدنی و برقراری حاکمیت یکپارچه، زمینه را برای پیدایش گسستهای بزرگ فرهنگی-سیاسی در جامعه فراهم آورده است. در این چارچوب، به خوبی می‌توان دریافت که چرا بنیادگرایی، قوم‌گرایی و خواست بازگشت به گذشته، تا این اندازه در جامعه گسترش یافته است.

بسیار آسیب‌پذیر و ناتوان است. اگر هم‌رأیی، همبستگی، یکپارچگی و درونمایه ملی در میان نباشد، دولت نخواهد توانست قدرت زورگویانه خود را به توانمندی اخلاقی تبدیل کند و در نتیجه پشتوانه ایدئولوژیک نخواهد داشت.^{۱۶}

هر چند دولت در پاکستان ندای صنعتی شدن، مرکزگرایی و کارایی بوروکراتیک سرمایه‌دهد، ولی بارویکردهای زورگویانه و قوم-محورش نمی‌تواند نماد مدرنیته به شمار آید. درجایی که میان دولت و جامعه مدنی رابطه نابرابر وجود دارد، دولت در عمل از حق و تو در برابر گروههای مدنی برخوردار می‌شود و خواه ناخواه به خودسری و قانون‌گریزی و سرکوب آزادیها و بهره‌کشی کشیده می‌شود. زورمداری دولت و در همان حال ناتوانی اش در از میان بردن فقر، انجام دادن اصلاحات سیاسی، پادار کردن ارزشهای مدنی و برقراری حاکمیت یکپارچه، زمینه را برای پیدایش گسستهای بزرگ فرهنگی-سیاسی در جامعه فراهم آورده است. در این چارچوب، به خوبی می‌توان دریافت که چرا بنیادگرایی، قوم‌گرایی و خواست بازگشت به گذشته، تا این اندازه در جامعه گسترش یافته است. ناکامی نخبگان سکولار و هوادار ارزشهای مدرن در زمینه ملت‌سازی و نیز کارکردشان در راستای انباشت قدرت و ثروت به زیان جامعه مدنی از راه باز گذاشتن دست نظامیان بویژه در میدان سیاسی، سبب شده است که «آرمان‌گرایی اسلامی»^{۱۷} رفته رفته در میان لایه‌های پایین جامعه گسترش یابد و رویکردهای مذهبی، گره‌گشای مسائل و بهترین ابزار نظم‌دهی اجتماعی شناخته شود. ولی آیا نیت و خواست بنیادگذاران پاکستان همین بوده است؟ محمدعلی جناح و همفکران او خواهان کشوری مبتنی بر «ناسیونالیسم دنیوی»^{۱۸} بودند و از همین رو نیز بر ارزشهای دموکراتیک تأکید داشتند. ولی پس از او، رفته رفته ابزارهای کنترل سیاسی نیروهای نظامی و اختیار برنامه‌ریزی برای سیاستهای دفاعی و انتظام اجتماعی از کف رهبران سیاسی رفت و نیروهای نظامی-بوروکراتیک زمام کارها را به دست گرفتند. بدین‌سان،

که مایه هراس و نگرانی آنان بوده، رخ نموده است.

آمریکای نگران؛ پاکستان از یافنده

پاکستانیها با اینکه پیش از ۱۹۴۷ تجارب تاریخی کمابیش یکسانی با هندیها داشتند، پس از استقلال با شرایطی یکسره متفاوت روبهرو شدند. شاید بتوان گفت که سنگینی سایه هندوستان، در سوق دادن پاکستان به سوی اوضاع کنونی نقشی برجسته داشته است. در واقع حتا این باور وجود دارد که «ظهور پاکستان را نباید پیدایی یک دولت (کشور) تازه دانست»^{۱۹} پاکستان در نخستین سالهای جنگ سرد با گرفت. هند پس از رهایی از چنگ استعمار انگلستان، به رهبری نهر، سیاستهای ضد امپریالیستی در پیش گرفت و از گشاینندگان جبهه غیر متعهد در صحنه بین المللی شد. بدین سان، رفته رفته از بلوک غرب به رهبری آمریکا دور شد و به سوی اتحاد جماهیر شوروی گرایش یافت. پس از چندی مشکلات و کشمکشها میان هندوستان و چین نیز عامل دیگری شد که هندوستان نزدیکی به اتحاد جماهیر شوروی را

در چارچوب رقابت دو قدرت برتر کمونیست، به سود امنیت ملی خود ببیند. هراس پاکستان بعنوان یک کشور نوپا از هژمونی منطقه ای هندوستان و توانمندیهای برجسته آن کشور در آسیب رسانی به منافع ملی پاکستان، سبب شد که نخبگان حاکم بر پاکستان از نخستین روزها نگرش امنیتی- نظامی به مقولات حکومت سازی و ملت سازی پیدا کنند و ارزشهای دموکراتیک و مدرن دلخواهشان در سایه فرار گیرد. در چنین حال و هوایی، منافع ملی و سیاستهای داخلی و خارجی پاکستان با دید نظامی و دفاعی تعریف و تدوین شد. جنگ بر سر کشمیر و برتری چشمگیر هندوستان، این دیدگاه را تقویت کرد. «اقدامات هندوستان در رابطه با جامو و کشمیر بسیار ماهرانه بود و سرانجام در سایه نیروی نظامی به الحاق بخشهای بزرگی از جامو و کشمیر به هند انجامید.»^{۲۰} نگرانیهای سیاستمداران پاکستانی در مورد امنیت و موجودیت کشورشان، آنان را به این راه کشاند که از یک سو نظم جامعه را در چارچوب افزایش قدرت نمادهای جامعه مدنی یعنی روزنامه نگاران، آموزگاران، اتحادیه های صنفی، مصلحان اجتماعی، و کلا... نیابند، بلکه توجه را به توانمندیهای زورمدارانه ساختار سیاسی معطوف کنند، و از سوی دیگر برای ماندن بر سر کار، نظامیان را به ایفای نقشی برجسته تر در نظم اجتماعی برانگیختند. آنان نظامیان را به گونه مستقیم در فرایند تصمیم گیریهای سیاسی درگیر کردند تا دفاع از ساختار سیاسی در برابر خطرهای بیرونی را نه تنها یک وظیفه، که کاری به سود خود بیابند. رسیدن ژنرال ایوب خان به قدرت، باعث تقویت جایگاه نظامیان و تضعیف نهادها، ارزشها و نمادهای دموکراتیک شد. پاکستان در صحنه بین المللی نیز به علت هراس از هندوستان به سویی گام برداشت که هندوستان از آن روگردانه بود: نزدیکی به آمریکا. مناسبات حاکم بر جهان و رقابتهای ایدئولوژیک و ژئواستراتژیک میان دو ابرقدرت نیز نزدیکی به آمریکا را برای پاکستان ضرورت می بخشید. در سایه شرایط دوران جنگ سرد، از همان آغاز، همکاری آمریکا و پاکستان در چارچوب ملاحظات امنیتی- نظامی

○ ملت سازی نیازمند اجماع ارزشی، فراهم شدن ترتیبات نهادی مشروع، توسعه اقتصادی و رفاه مادی و عدالت فراگیر است؛ چیزهایی که یکسره در پاکستان ناپیدا است. در برابر چنین واقعیتی، روشن است که چرا بخشهای بزرگی از کشور به دست گروههای بنیادگرای طالبان و القاعده افتاده است. هدف بنیادگزاران پاکستان این بود که مسلمانان شبه قاره گرفتار چنین سرنوشتی نشوند، ولی امروز همه چیزهایی که مایه هراس و نگرانی آنان بوده، رخ نموده است.

○ رهبران سیاسی - نظامی پاکستان و همپیمان بزرگ آن کشور یعنی آمریکا کمتر به این واقعیت پرداختند که نگاه نظامی - امنیتی به جامعه و تضعیف فزاینده جامعه مدنی، ناگزیر به گسترش نفوذ و افزایش مشروعیت ارزشی بنیادگرایان مذهبی و اعتبار استدلالهایشان در نفی نمادهای حقوقی، ارزشی و نهادی مدرنیته می انجامد.

اقتصادی و سیاسی»^{۲۲} را از میان بردارد دست کم مدیریت کند. رهبران سیاسی - نظامی پاکستان و همپیمان بزرگ آن کشور یعنی آمریکا کمتر به این واقعیت پرداختند که نگاه نظامی - امنیتی به جامعه و تضعیف فزاینده جامعه مدنی، ناگزیر به گسترش نفوذ و افزایش مشروعیت ارزشی بنیادگرایان مذهبی و اعتبار استدلالهایشان در نفی نمادهای حقوقی، ارزشی و نهادی مدرنیته می انجامد. در پی پایان گرفتن دوران جنگ سرد و معادلات بر خاسته از آن که هر اس از کمونیسم یکی از نمادهای آن بود، زمینه نمودار شدن ارزشهای خفته در بطن اجتماع فراهم شد. در بیش از چهار دهه توجّهی به این نکته نشد که ناتوانی دولت مرکزی و در بسیاری موارد عدم تمایل آن به گسترش آموزش و پرورش، پیگیری توسعه اقتصادی و زمینه سازی برای برپا کردن و تثبیت نهادهای مدرن در همه جای کشور، بستر مناسب برای ریشه دار شدن ارزشها و افزایش مشروعیت بنیادگرایان آماده می کند. فقر، فساد، ناکار آمدی و وابستگی خارجی، حکومت مرکزی را به انزوای اجتماعی و سیاسی کشانده و همین به معنای تقویت جایگاه بنیادگرایان در گستره جامعه است. حکومت فدرال بی بهره از مشروعیت ارزشی، اعتبار کار کردی، کار آمدی و در نتیجه، بی تأثیر در مناسبات اجتماعی، معادلات سیاسی و بازیهای قدرت در بسیاری از نقاط

شکل گرفت. برخلاف استعمارگران انگلیسی که در شبه قاره کار کردهای خود را بر ملاحظاتی اقتصادی - فرهنگی گذاشته بودند، آمریکاییان یکسره بر پایه ارزشیهای نظامی به پاکستان نزدیک شدند. حتّاهنگامی که ژنرال ایوب خان سیاست نزدیکی با چین را در پیش گرفت، با اینکه لیندون جانسون رییس جمهوری آمریکا مخالف این رویکرد بود، به خوبی می دانست که نزدیکی اسلام آباد به پکن، به معنای حضور چین در پاکستان نیست بلکه هدف ایوب خان، ایجاد توازن قدرت با هندوستان به کمک یکی از دشمنانش است. آمریکاییان توجّهی به چندو چون زندگی سیاسی، مناسبات اجتماعی و روندهای روشنفکرانه در پاکستان نکردند و از همین رو نیز این نکته را از نظر دور داشته اند که دولتها در پاکستان بویژه دولتهای نظامی که در سنجش با دولتهای غیر نظامی مدّت بیشتری بر سر کار بوده اند، نه تنها به گروههای مذهبی فرصت و امکانات فراوانتری برای ابراز وجود می دهند، بلکه در چارچوب نظرات آنها نقش کمتری در اداره امور بسیاری از نقاط کشور که نفوذ مذهب در آن چشمگیر است، به عهده می گیرند. بی گمان نابرتهای طبیعی در جنوب آسیا که در آن ۷۶ درصد سرزمینها، جمعیت و منابع در اختیار هندوستان است،^{۲۳} بر زندگی داخلی و مناسبات بین المللی کشورها در این منطقه، سخت اثر گذار است. این واقعیت را امروز در همه مناطق شمالی، در سراسر ایالت سرحد شمال غربی، در گستره ایالت بلوچستان و در بخشهایی از ایالت پنجاب، گروههای بنیادگرا با حکومت مبتنی بر الگوهای ارزشی غربی مخالفت می ورزند و حضور آمریکا در پاکستان را بعنوان يك همپیمان نمی پذیرند، باید برآیند گریز ناپذیر کار کرد و سیاست دولتمردان و نخبگان پاکستانی در تضعیف جامعه مدنی و تقویت نقش نظامیان در امور اجتماعی و بی توجّهی آمریکا به مسائل فرهنگی و اقتصادی در روابطش با پاکستان دانست. این واقعیات سبب شده است که جامعه از دید ارزشی ناتوان و حکومت بی بهره از ابزارهای مشروعی باشد که بتواند «نابرابری بنیادی میان منابع روشنفکرانه و سیاسی و مشکلات

فعالیت بدهد و نفوذ غیر نظامیان بر ساختارهای نظامی - امنیتی را افزایش دهد، تنها شرایط دشوار جنگ در افغانستان است. باراک اوباما در نخستین گام برای اینکه نشان دهد این معضلات در پاکستان را در یافته و به راهکارهای غیر نظامی توجه دارد، واژه جنگ را به کناری گذاشت و از «مبارزه» سخن گفت. از دید او، تروریسم ماهیتی چند بُعدی دارد و واژه مبارزه آنرا بهتر بیان می کند.^{۲۳} رهبران کنونی آمریکا بر آنند که باید مردمان عادی را که به طالبان در پاکستان گرایش یافته اند و از آنها پشتیبانی می کنند و پیاده نظام طالبان در جنگ با حکومت فدرال در پاکستان و نیروهای آمریکایی در افغانستان به شمار می روند، به مخالفت با بنیادگرایان و بنیادگرایی برانگیخت. ریچارد هولبورنک نماینده ویژه آمریکا در پاکستان و افغانستان مأموریت یافته است که رهیفات تازه آمریکارا که به گفته هیلاری کلینتون نماد «قدرت هوشمند» آمریکا است، با شهر و ندان و رهبران پاکستان در میان گذارد.^{۲۴} آمریکا در پاکستان از یک سو با بحران سیاسی و از سوی دیگر با بحران امنیتی دست به گریبان است.^{۲۵} پاکستان دارای نهادهای مدنی ضعیف و ناکارا است. احزاب سیاسی در پاکستان ریشه در وفاداریهای فئودالی دارند. از همین رو شاهد دموکراتیک نبودن ساختار درونی احزاب، کوتاهی احزاب در تربیت کادرهای تازه برای رهبری، بی بهره بودن آنها از برنامه های آینده محور و نگرش به حزب تنها بعنوان مسیری برای رسیدن به قدرت هستیم. مشکل دیگر پاکستان تأکید ارتش بر دشمن دیروز است. ارتش پاکستان همچنان بزرگترین خطر برای کشور را از سوی هندوستان می داند و بر این واقعیت چشم می بندد که ساختار قدرت سیاسی از درون و به دست بنیادگرایان در آستانه سقوط قرار گرفته است. به همین دلیل است که آمریکا خواهان بازسازی نهادهای ملی از یک سو و روحیه فشاری بر دو حزب مردم و مسلم لیگ شاخه نواز شریف آورده است تا اختلافها را کنار بگذارد و جبهه ای یکپارچه در برابر طالبان و گسترش قدرت آنها در بخشهای بزرگی

○ آمریکا در پاکستان از یک سو با بحران سیاسی و از سوی دیگر با بحران امنیتی دست به گریبان است. پاکستان دارای نهادهای مدنی ضعیف و ناکارا است. احزاب سیاسی در پاکستان ریشه در وفاداریهای فئودالی دارند. از همین رو شاهد دموکراتیک نبودن ساختار درونی احزاب، کوتاهی احزاب در تربیت کادرهای تازه برای رهبری، بی بهره بودن آنها از برنامه های آینده محور و نگرش به حزب تنها بعنوان مسیری برای رسیدن به قدرت هستیم. مشکل دیگر پاکستان تأکید ارتش بر دشمن دیروز است.

ارتش پاکستان همچنان بزرگترین خطر برای کشور را از سوی هند می داند و بر این واقعیت چشم می بندد که ساختار قدرت سیاسی از درون و به دست بنیادگرایان در آستانه سقوط قرار گرفته است.

کشور است. این شکاف بزرگ در سطح جامعه از سوی بنیادگرایان که در قالب طالبان و القاعده رخ نموده اند، پر شده است. آمریکا تنها هنگامی متوجه این معضلات در پاکستان شد و به آنها پرداخت که به جنگ در افغانستان گرفتار آمد. ضعف جامعه مدنی و نقش کار ساز نظامیان در پهنه سیاست و همسویی آنان با بنیادگرایان که از دوران ریاست جمهوری ضیاء الحق تا کنون ادامه یافته، سبب شده است که آمریکا در میدان نبرد در افغانستان با دشواریهای بسیار روبه رو شود. به سخن دیگر، علت اینکه امروز آمریکا به دولت پاکستان فشار می آورد که قدرت خود را در مناطق شمالی و شمال غربی کشور به کار اندازد، به گروههایی برپادارنده جامعه مدنی فرصت

رهبران گروه‌های طالبان دارد. این دستگاه که همانند سیا در آمریکا است، پس از درگیری‌های هندو پاکستان بر سر کشمیر، رفته رفته نفوذ و قدرتی بیشتر یافت و یکی از گروه‌های رابط آمریکا با مجاهدین افغان به هنگام نبرد آنها با نیروهای شوروی بود. ISI به سه گروه طالبان کمک می‌کند: (۱) طالبانی که در کوئته بلوچستان به رهبری ملا عمر حضور دارند؛ (۲) شبکه نظامی به رهبری گلبدین حکمتیار؛ (۳) گروه مبارز نظامی به رهبری جلال الدین حقانی. از دید آمریکا، همکاری بخشی از دولت پاکستان با گروه‌هایی که با آمریکا در ستیزند، به هیچ‌روی پذیرفتنی نیست؛ ولی دولت پاکستان بر این باور است که در آینده،

○ ISI به سه گروه طالبان کمک می‌کند:

(۱) طالبانی که در کوئته بلوچستان به رهبری ملا عمر حضور دارند؛ (۲) شبکه نظامی به رهبری گلبدین حکمتیار؛ (۳) گروه مبارز نظامی به رهبری جلال الدین حقانی. از دید آمریکا، همکاری بخشی از دولت پاکستان با گروه‌هایی که با آمریکا در ستیزند، به هیچ‌روی پذیرفتنی نیست؛ ولی دولت پاکستان بر این باور است که در آینده، هنگامی که نیروهای نظامی آمریکا منطقه را ترک کنند، خلأ قدرت پدید خواهد آمد و برای اینکه دشمنان پاکستان همچون هند نتوانند این خلأ را پر کنند، ضرورت دارد که پاکستان پیوندهایش با این گروه‌ها را نگهدارد. آمریکا این منطق رهبران پاکستان را نمی‌پذیرد، گرچه آگاه است که نگرانی‌های داخلی، نقشی برجسته در نزدیکی دستگاه امنیتی پاکستان با گروه‌های بنیادگرا دارد.

از کشور پدید آورند. در همین راستا، وزارت دفاع، وزارت خارجه و سازمان اطلاعات ملی آمریکا حکومت پاکستان را واداشتند از برخورد خشونت آمیز با جنبش وکلای دادگستری که از سال ۲۰۰۷ آغاز بکار کرده و اعضایش تصمیم به راهپیمایی سرتاسری به سوی اسلام آباد داشتند و از سوی نواز شریف هم پشتیبانی می‌شدند خودداری کند^{۲۷} و بخشی از وکلای برکنار شده را به سرکار برگرداند. به رهبران پاکستان گوشزد شد که پذیرفتن نظرات و خواسته‌های وکلا خلأ و گسل جامعه مدنی را که وکلای مهم‌ترین عناصر آن هستند، بیشتر می‌کند؛ وضعی که یکسره به سود بنیادگرایان است. تنها ابزار مبارزه با تندروی که در پاکستان ریشه دوانده، یکپارچگی سیاسی است^{۲۸} که دو حزب بزرگ باید به آن بپردازند. در چارچوب همین سیاست است که دولت آمریکا از دولت پاکستان خواسته است حکم دیوان عالی کشور را مبنی بر اینکه نواز شریف و برادر او شهباز شریف نمی‌توانند در انتخابات شرکت کنند و پستهای سیاسی داشته باشند لغو کند، استقلال قوه قضاییه را محترم بشمارد و اقداماتی را که بر ضد قضاتی که از ادای سوگند بر پایه قانون اساسی تصویب شده از سوی پرویز مشرف خودداری کرده اند صورت گرفته است، غیرقانونی اعلام کند. دولت آمریکا اعلام داشته است که استراتژی تازه آن کشور درباره پاکستان بر این پایه است که از راه ایجاد یکپارچگی و ثبات سیاسی در کشور، کسانی را که به دلایل اقتصادی-اجتماعی به طالبان پیوسته‌اند، به دولت نزدیک کند.^{۲۹} آمریکا بر پایه رویکرد فرهنگی-اجتماعی که مکمل رهیافت یکسره نظامی پیشین است، می‌کوشد بر خوردها و کشمکشهای دامنه‌دار میان نخبگان پاکستانی را پایان بخشد^{۳۰} تا آنان دوشادوش یکدیگر بتوانند پایگاههای اجتماعی طالبان را از دستشان بگیرند. دیگر معضل آمریکا در پاکستان، بحران امنیتی است. هدف از برپایی دستگاه اطلاعاتی بین‌سازمانی (ISI) در ارتش این بوده است که با خطرهای امنیتی رویارویی شود. یکی از شاخه‌های این دستگاه موسوم به شاخه «اس» که مسئول امنیت خارجی کشور است روابط بسیار نزدیکی با

واقعیات حاکم بر جامعه پاکستان و ماهیت نگرانیهای منطقه‌ای آمریکا زمینه نامناسبی برای گام زدن رهبران آمریکا و پاکستان در یک مسیر مشترک فراهم می‌کند. ساختار قدرت سیاسی در پاکستان، مانند آمریکا که بنیادگرایی را خطری بنیادی نمی‌یابد، چون از دید بسیاری از نخبگان (جز نخبگان سکولار) و شهروندان، ارزشهای بنیادگرایان تعارضی با باورهای آنان ندارد. از نظر آنان مشکل تنها در شیوه پیاده کردن این ارزشهای مشترک است که در گروه‌های و بیستانهای سیاسی و درگیر شدن در بازیهای قدرت است. وزیر خارجه فرانسه، هوبرت ودرین در ۱۹۹۹ در یک سخنرانی گفت: «امروزه آمریکا در زمینه‌های اقتصادی، مالی، تکنولوژی و فرهنگی در بخش بزرگی از جهان دست بالا دارد.»^{۳۳} بی‌گمان این ارزیابی کمابیش درست است، ولی این برتری پاسخگوی بحران سیاسی و بحران امنیتی فراگیر در پاکستان نیست، زیرا آمریکا هر نیرویی به پاکستان بفرستد و به قدرت هوشمند نیز بیشتر بپردازد، نخواهد توانست نقشی تعیین‌کننده در ساخت شرایط آینده پاکستان بازی کند. شرایط امروزی پاکستان ریشه در چندین عامل است: استقلال این کشور و چگونگی همه‌جنبه‌های زندگی داخلی آن در دوران پس از استقلال دارد. قدرت هوشمند آمریکا از دید هنجاری و کارکردی توان رویارویی با این شرایط را ندارد.

سخن پایانی

همانگونه که دولت جورج دبلیو بوش فراز و فرود خود را در عراق تجربه کرد، به احتمال بسیار، سرنوشت دولت باراک اوباما نیز در سایه رویدادها در پاکستان و پیامدهای آن در افغانستان رقم خواهد خورد. معضل بنیادگرایی و گسترش قدرت طالبان و القاعده در بخش‌های بزرگی از پاکستان شرایطی پدید آورده که خطری سنگین برای منافع منطقه‌ای و جهانی آمریکا به‌شمار می‌رود. ولی مشکل آمریکا این است که ابزار لازم را برای مدیریت این خطرها ندارد؛ همچنان که پاکستان از اراده لازم برای رویارویی با آن بی‌بهره است.

○ همانگونه که دولت جورج دبلیو بوش فراز و فرود خود را در عراق تجربه کرد، به احتمال بسیار، سرنوشت دولت باراک اوباما نیز در سایه رویدادها در پاکستان و پیامدهای آن در افغانستان رقم خواهد خورد. معضل بنیادگرایی و گسترش قدرت طالبان و القاعده در بخش‌های بزرگی از پاکستان شرایطی پدید آورده که خطری سنگین برای منافع منطقه‌ای و جهانی آمریکا به‌شمار می‌رود. ولی مشکل آمریکا این است که ابزار لازم را برای مدیریت این خطرها ندارد؛ همچنان که پاکستان از اراده لازم برای رویارویی با آنها بی‌بهره است.

هنگامی که نیروهای نظامی آمریکا منطقه را ترک کنند، خلأ قدرت پدید خواهد آمد و برای اینکه دشمنان پاکستان همچون هندوستان نتوانند این خلأ را پر کنند، ضرورت دارد که پاکستان پیوندهایش با این گروه‌ها هر چند معارض را نگهدارد.^{۳۴} آمریکا این منطق رهبران پاکستان را نمی‌پذیرد، گرچه آگاه است که نگرانیهای داخلی، نقشی برجسته در نزدیکی دستگاه امنیتی پاکستان با گروه‌های بنیادگرا دارد. برخلاف تصمیم‌گیرندگان آمریکایی، رهبران نظامی-سیاسی پاکستان بنیادگرایان را بخشی از بافت طبیعی اجتماعی می‌دانند و آنان را خطر به‌شمار نمی‌آورند. آمریکا با وجود این «کمبود اعتماد» که چاره‌ای جز کنار آمدن با آن ندارد، اعلام کرده است برای پنج سال، سالانه ۱/۵ میلیارد دلار کمک اقتصادی و نیز ۳ میلیارد دلار کمک نظامی در اختیار دولت پاکستان می‌گذارد تا بتواند به اقدامات بایسته که برای از میان بردن ریشه‌های بنیادگرایی و قدرت طالبان ضرورت دارد، بپردازد. هدف آمریکا از این استراتژی تازه، همکاری نزدیکتر با پاکستان است.^{۳۵}

17. Leonard Binder, **Religion and Politics in Pakistan**, Los Angeles: University of Berkely Press, 1961, p.7
18. Louis D. Hayes, **Politics and Pakistan: The Struggle For Legitimacy**, Boulder, Co. 1984, p.40
19. Arif Hussain, **Pakistan: its ideology and Foreign Policy**, London; 1966, P.IX
20. Alastair Lamb, **Kashmir: A Disputed Legacy, 1846-1990**, Hertingfordbury, 1991, p. 151
21. Iftikar H. Malik, **Islam, Nationalism and The West: Issues of Identity in Pakistan**, London; Palgrave 1999, p. 70
22. Khalid b. Sayeed, **Western Dominance and Political Islam; Challenges and Response in Pakistan**, NewYork, Albany, 1995, p. 168
23. Sheryle Gaystolberg, "Leading Military in the War, But Not as a War President", **New York Times**, March 22, 2009
24. [www.Telegraph.Co.UK/ comment/ Personal- View/ 4583455/ Pakistan- Will- be - a - stern- 2009/02/12](http://www.Telegraph.Co.UK/comment/Personal-View/4583455/Pakistan-Will-be-a-stern-2009/02/12)
25. David Ignatius, "David Kileullen's Road Map for Afghanistan", **Washington Post**, March 19, 2009, p. A 15
26. Jane Perlez, "Time is short as U.S. Presses a Reluctant Pakistan" **New York Times**, April 15, 2009
27. **Washington Post**, March 14, 2009, p. Ao8
28. Pamela Constable "Reconciliation Urged in Pakistan Crisis", **Washington Post**, March 19, 2009, p. Ao9
29. **Washington Post**, March 27, 2009, p. Ao1
30. David Ignatius, "A Short Fuse in Pakistan", **Washington Post**, April 10, 2009, p. A17
31. Mark Mazzetti, "Afghanistan Strikes by Taliban Get Pakistan Help, U.S. Aides say", **NewYork Times**, March 25, 2009
32. Karen De Young, "Obama Outlines Afghan Strategy", **Washington Post**, March 28, 2009, p. Ao1
33. Craig R. Whitney, "NATO At 50, With Nations at Odds, Is It a Misalliance?", **NewYork Times**, Feb 15, 1999, p. A7

کتابنامه

1. Frederick. H. Hartmann, **The Relations of Nations**, New York: Macmillan, 1973, p. 83
2. Hedley Bull, "The Grutian Conception of International Society", in Kate Anderson and Andrew Hurrel, eds, **Hedley Bull on International Society**, London: Macmillan, 1995, p.8
3. Inis L. Claude "The Balance of Power Revisited", **Review of International Security**, Vol. 15, April 1989, p. 78
4. Lolita C. Baldor, "Under Obama War on Terror Catchphrase Fading", [www.news, Yahoo. com/s/ ap/ 20090201/ 2009/02/02](http://www.news.yahoo.com/ap/20090201/2009/02/02)
5. G. John Ikenberry, **After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order After Major Wars**, New Jersey: Princeton University Press, 2001, p. 260
6. Leo E. Rose and Richard Sisson, **War and Secession: India, Pakistan and the Creation of Bangladesh**, New Jersey: Princeton University Press, 1990.
7. David E. Sanger and Eric Schmitt, "U.S. Weighs Taliban Strike into Pakistan", **New York Times**, March 18, 2009
8. Golam W. Choudhury, **Pakistani Transition From Military to Civilan Rule**, London: Routledge 1988
9. **New York Times**, March 12, 2009
10. Ernest Gellner, **Muslim Society**, Cambridge: Cambridge University Press 1993 (Reprint) p.1
11. Leonard Binder, **Religion and Politics in Pakistan**, Los Angeles" University of Berkely Press, 1961, P.VII
12. **New York Times**, March 12, 2009
13. Aziz Ahmad, **Islamic Modernism in India and Pakistan: 1857-1947**, London, 1967, pp. 262-69
14. H. Gardez and J. Rashidred, **The Roots of Dictatorship**, London, 1983
15. Roger Owen, **State , Power and Politics in the Making of the Modern Middle East**, London Routledge: 1994, p.3
16. Nazih N. Ayubi, **Over- Stating the Arab State: Politics and Society in the Middle East**, London: Routledge: 1995, P. XI